

## تلاش برای رهایی از سیاه‌روزی نقد کتاب «مار و پله» نوشته فرهاد حسن‌زاده

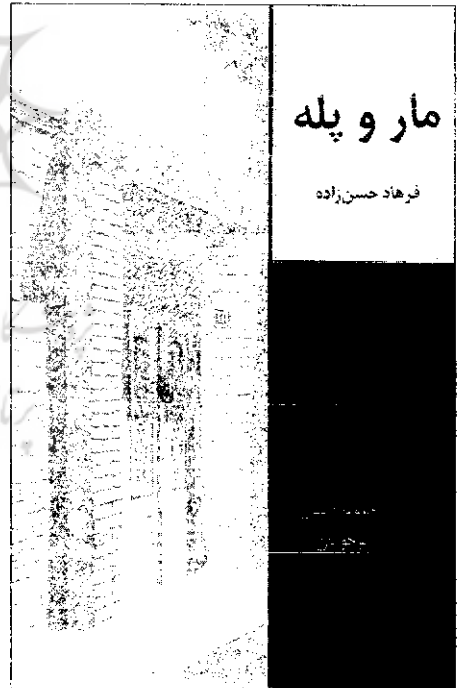
مریم واعظی

الهام یکپارچه می‌شود.

رنالیسم طرفدار تشریح جزئیات است؛ چنان که بالزاک می‌نویسد: «تنها تشریح جزئیات می‌تواند به آثاری که با بی‌دقتی، رمان خواننده می‌شده‌اند، ارزش لازم را بدهد.» استاندال می‌گوید: «از حادثه کوچک خبر می‌دهد» و تن، نویسنده دیگر فرانسوی بیان می‌دارد: «امروز از رمان تا انتقاد و انتقاد تا رمان، فاصله زیادی نیست.» (۱) ص ۲۲۷

مفهوم رنالیسم انتقادی، از نظر لوکاج، از مفاهیم (Lotalito) و آگاهی ممکن (Conscience possible) جدایی‌ناپذیر است و می‌توان از آن برای افشای آنچه مایه جمال شناختی‌ها ما را بن و معاصر است، سود جست.

تمدن جدید، زمینه‌ساز آثار ادبی واقعگراست. شناخت واقعیات، از ضروریات عصر حاضر است. به عبارت دیگر: «شناختن دنیا برای تغییر دادن آن است.» یدین معنا که مسلح شدن به «سلاح آگاهی»، تنها وسیله مقابله با عدم تعادل برخی از واقعیات موجود است. آثار آفریده شده با چنین ویژگی‌هایی، توانایی بازتابی نقایص و کمبودهای عینی جوامع انسانی را دارند و قادرند



«رنالیسم» در درجه اول، صورت کشف و بیان واقعیت، تعریف می‌شود. در ادبیات معاصر، هم‌چنان که رنالیسم جایگزین رمانتیسیم می‌شود، تجزیه و تحلیل، جای ترکیب را می‌گیرد و کشف و

نقاط ضعف و قوت را به خوبی بنمایانند. در حقیقت، این گونه آثار برآیند استعداد تیزنگری هنرمندانی است که با دوربین‌های بسیار دقیق خود، به اعماق جوامع بشری رخنه می‌کنند و با کشف واقعیت، تیره روزی‌های انسان زمانه خود را انعکاس می‌دهند و با بر ملا کردن درد و آلام بشری، وجدان جامعه را برمی‌انگیزند. هم‌چنین، این امکان را فراهم می‌آورند که به کمک آن دسته از آگاهان و ژرف‌اندیشان دلسوخته، راه‌حل‌هایی خواه مقطعی و خواه نهایی بیندیشند تا انسان را از این همه سیاه‌روزی برهانند.

پنج داستان کوتاه کتاب مار و پله (یک شب از هزار شب، مار و پله، نی‌لبک خاموش، زیر درخت بیچار و لحظه‌های خاکستری) اگرچه نارسا و غیر همه‌جانیه، در حقیقت، تلاشی بوده که در این راستا انجام شده است.

مضامین همه این داستان‌ها، فقر و تنگدستی فرودستان است که در هر یک، به نوعی جنبه‌هایی از فقر، در لایه‌های اجتماعی مختلف این قشر توصیف شده است.

بشر فقط در سپیده دم زندگی جمعی خود، آن‌هم چند صباحی، مسئله فقر را به گونه‌ای که امروزه می‌شناسیم، تجربه نکرده و از آن پس، همواره با صور مختلف آن دست به‌گریبان بوده است. چرا که در روند تاریخ، به دلایلی چند، برای برخی از هم‌نوعان خود فضایی فراهم آورده که زنجیری شده بر پایش و بندی بر گردنش. از ته، همگام با تابش بارقه‌های آگاهی و رسیدن به شناختی نسبی، در مقاطعی توانسته، هر چند محدود برخی از بندهای اسارتش را بگسلد. این آگاهی‌ها، پیوسته به برکت اندیشمندانی به دست آمده که به نحوی از انحا توانسته‌اند زوایای ناشناخته‌ای را که از دید عامه مخفی نگه داشته می‌شده است، با ابعادی نو تصویر و ارائه کنند. نویسنده داستان‌های کتاب مار و پله، تا

حدودی از زمرهٔ چنین افرادی است. عنوان اولین داستان کتاب «یک شب از هزار شب» که مورد تأویل و تفسیر قرار می‌گیرد، از ضرب‌المثل معروف ایرانی «یک‌شب‌هزارشب‌نمی‌شود» وام‌گرفته شده است. این داستان، علاوه بر لایه بیرونی، از لایه‌های درونی یا ژرف‌ساختی غنی نیز برخوردار است. در این رمان، لحاف (روانداز) که از ابتدایی‌ترین نیازهاست، دستمایه قرار گرفته است.

رتالیسم داستان، توصیف شرایط اجتماعی - اقتصادی انسان‌های فرودستی است که در دو لایه اجتماعی، ولی بسیار نزدیک به هم قرار دارند؛ انسان‌هایی که به خوبی نمی‌توان جایگاه آن‌ها را در قشر بندی جوامع معین کرد. داستان برآیند برخورد مستقیم با زندگی و تبلور واقعیتی است که در نشانه‌ها. نویسنده در روایت حضور کم‌رنگی دارد؛ مگر در بخش پایانی آن. با این حال، در سراسر داستان، همواره با آرایه تصاویر قوی و خیال‌انگیز و فضا سازی‌های در خور، مخاطب را همراهی می‌کند. «شب سردی است. بیرون برف می‌آید. صدای پایش را می‌شنوم ک توی تاریکی به شهر حمله می‌کند. و صبح که بیدار شویم، آن وقت همه جا محاصره شده است و من تا یک گلوله برف توی یقه لباس محبوبه نیریزم، جگرم خنک نمی‌شود. چه کیفی دارد که مدرسه هم تعطیل باشد و فکر و خیال درس و مشق نداشتن باشیم. ننه را هم، هر طوری شده، راضی می‌کنیم که پول بدهد تا برویم و از عمو صادق شیره بخوریم و با برف بخوریم.» (۲) ص ۷.

مستوره، دختر اول خانوادهٔ تهی‌دستی است که سه خواهر کوچک‌تر از خود دارد. او راوی قهرمان داستان است و از شب برفی و سردی می‌گوید که طبق معمول، برای آن‌ها مهمان رسیده است. زبان داستان، پختگی لازم را ندارد و از یک‌دستی مناسب برخوردار نیست، ولی دیالوگ‌ها و چند صدایی بودن داستان، این نقیصه را تا حدی

موردی از او می ترساند و از او برای ما «لولو» ساخته بود. با آن که او هرگز با ما کاری نداشت.»

از مزیت های دیگر این روایت، بهره‌وری بهینه از شگرد آوردن داستانی (روایت زندگی مندل)، در درون داستانی کوتاه است که با تبحری خاص، به منظور نمایاندن دو لایه از یک قشر بندی اجتماعی، با حد فاصلی نامریی است که هم بدین دلیل هر دم در هم فرو می‌گلتند و این از باریک بینی و دقت نظری هنرمندانه برمی‌آید.

یکی دیگر از ویژگی های این رمان، آشکار کردن لایه درونی «آبروداری» است؛ به خصوص در این قشر اجتماعی که می‌خواهند به هر بهایی به اصطلاح «آبروداری» کنند و به دیگر سخن، «مشت پیچیده خود را پیش کسی باز نکنند»... خوب برای مهمان. بد برای خودمان... ص (۱۰)

تصویر هر شخصیت در این داستان، نشانگر یک تیپ خانواده سنتی، نمایانگر جامعه مردسالار است. پدر مستوره، بعد از مرگ مندل، لحاف کتیف و مندرس او را علی‌رغم مخالفت همه خانواده می‌خرد و به گونه‌ای رفتار می‌کند که هیچ یک از افراد خانواده جرأت نمی‌کنند در مورد آن سخنی به زبان آورند و حتی وقتی مستوره و محبوبه که اجباراً باید در زیر آن لحاف بخوابند، به نته‌شان شکایت می‌کنند: «که ننه، ما زیر این لحاف خواب‌های ترسناک می‌بینیم»، فقط پاسخ می‌شنوند که «خوبه، خوبه، اگر باباتون این حرف‌های مسخره را بفهمه، با تسمه سیاه‌تون می‌کنه». ص (۱۰)

نویسنده با ارائه نشانه‌هایی، می‌نماید که زن به عنوان همسر و مادر، هیچ‌گونه جایگاهی در خانواده ندارد؛ حال آن که بیش‌ترین فشار خانواده را بر دوش ناتوانش حمل می‌کند. مادر مستوره قهرمان دیگر داستان، از طرفی باید به خشونت و تنگدستی مردش به گونه‌ای اعتدال بخشد که فرزندانش آسیب جدی نبینند و از سویی، می‌باید با فرزندان طبری رفتار کند که آن‌ها را راضی و

پوشانیده است: «لحاف مندل تا بعد از ظهر روز بعد توی حوض خیس خورد. آب حوض شده بود سیاه، مثل مرکب خوش‌نویسی. بعد من و محبوبه و معصومه سه تایی زیر شلاق نگاه‌های بابا، پاچه‌ها را بالا زدیم و حسابی آن‌را شستیم و چلاندم و نعش باره‌پاره‌اش را انداختیم گوشه آفتابگیر حیاط تا حسابی آفتاب بخورد. بعد هم ننه هر جایش را که پاره بود و دهان باز کرده بود وصله و پینه کرد.» (۳) ص ۹، رویا «از اتاق صدای زمزمه دعا می‌آید. آمده‌اند مشهد برای زیارت و گرفتن شفا. قباد پسر عموی باباست همراه با زنش و پدرزنش که جفت چشم هایش شده مثل تیله خون و دم‌به‌دم مثل چی از چشم هایش آب می‌آید، بچه هم ندارند. قباد و زنش خوابیده‌اند زیر لحاف من و محبوبه و ما زیر لحاف چهل تیکه مندل خان!» (۴) ص ۱۰.

در خلال رمان، نویسنده با ظرافتی خاص، علاوه بر گوشزد کردن بعد روان‌شناسانه ترساندن کودکان، به نکته‌ای ضدارزش، یعنی رعایت نکردن حرمت انسانی انسان‌ها، تنها به علت شدت فقرشان و تنزل دادن انسان به حد حیوانی ترسناک، به‌صرف ظاهر و بی‌اعتنایی به درونیات‌شان اشاره دارد. در عین این که می‌کوشد. برخورد با این ناهنجاری اجتماعی را به تصویر کشد. هر زمان که مهمانی به خانه آن‌ها بیاید، او و دو خواهرش، محبوبه و معصومه ناچارند زیر لحاف مندل بخوابند. آنان بر این باورند که هرگاه زیر آن لحاف بخوابند، خواب‌های وحسناک به سراغ‌شان خواهد آمد؛ چرا که «لحاف مندل هنوز بوی مندل را می‌دهد. بوی پلاستیک کهنه‌هایی که از توی زباله‌ها جمع می‌کرد؛ بوی شیرینی‌ها و میوه‌هایی که شب‌های جمعه از توی قبرستان جمع می‌کرد، بوی گرد و خاکی که همیشه از لباس‌های کهنه پاره‌اش بلند می‌شد.» ص (۱۰)

خواب مندل با آن عصای زهوار دررفته و یابی که همیشه از یک پای دیگرش کوتاه‌تر است ص (۷)، خواب مندل که «ننه همیشه ما را در هر

فرمانبردار پدر نگاه دارد. زیر پدر و فرزندانش، در چنین خانواده‌هایی کم‌ترین رابطه را با هم دارند. این رابطه هم تنها زمانی تلطیف می‌شود و پایدار می‌ماند که در پناه مهر مادری و نیک‌اندیشی مادر خاندان قرار گیرد. او نقش گیرنده و فرستنده را در بین پدر و فرزندانش ایفا می‌کند. مادر برای قوام زندگی خانوادگی‌اش، تنها یک گزینه دارد؛ این که هرگونه پیام‌دریافتی از طرفین را از صافی محبت مادری‌اش بگذراند و از آن پس، فقط فرستنده خود درگیر شود. او که حلقه اصلی زنجیره عاطفی و نقطه عطف امید و آرزوهای خانواده، هم‌چنین حلال مشکلات است، هیچ‌گونه جایگاه به رسمیت شناخته شده‌ای در خانواده و اجتماع ندارد و در لحظه بی‌پناه‌ترین بی‌پناهان است.

هم‌چنان که در روند طرح داستان دیده شد، با رسیدن مهمان برای خانواده، تعادل آغازین داستان به هم می‌ریزد. سه خواهر مجبور می‌شوند زیر لحاف «متدل»، شب را بگذرانند. نقطه اوج و بزنگاه داستان، جایی رخ می‌دهد که محبوبه، یکی دیگر از قهرمانان جانبی و یا چهره‌ای دیگر از راوی داستان، خواب «متدل» را می‌بیند و سراسیمه و گریان از خواب می‌پرد و لحاف «متدل» را پس می‌زند. تا این جا زمان از بی‌پناهی برخوردار است، ولی در فرود داستان «نقطه‌ای که باید گره‌گشایی صورت پذیرد و به تمامی مسائل مطرح شده در متن پاسخ داده شود و نیز علت غایی در طرح‌ریزی کنش‌ها و نشانه‌های داستانی، به طرف هدف مورد نظر نویسنده که هم‌مدلی یا بهبود و شناسایی کارکرد نهایی اوست، سوق داده شود.» (۵) ص ۱۱۵، تنها با یک کنش مادر، برداشتن لحاف از روی فرزندانش و تعویض آن با لحاف پدر، تعادل فرجامین برقرار می‌شود. این سناپ و ساده‌انگاری در پایان‌بندی داستان، یعنی گنجاندن همه مطالب ارائه شده در کنشی عجولانه و لحظه‌ای، با توجه به تنه قابل توجه داستان در دو

فرایند نخستین و میانی و نیز تم و مضمون اجتماعی آن و پرداختن به نکاتی که درخور تأمل و اندیشه‌اند، هم‌چون پتکی است که بر سر مخاطب فرود می‌آید یا مثل مهره شاه کیشی است که مات می‌کند و سرگردانی و حیرانی را بر جای می‌گذارد.

راستی چرا؟ آیا به این دلیل که طرح داستان، به هر صورت، داشتن پایان‌بندی را دیکته می‌کند؟ آیا نویسنده هم‌چون کارگری که از تلاش بسیار خسته شده است و لحظه استراحت می‌طلبد، لازم دیده قلم از کف وانهد؟ و آیا نویسنده از به سامان کردن کار اشخاصی که در طی داستان آفریده، ناتوان گردیده و ناگزیر، تنها دست به کار شده تا کار را به موقع به انجام رساند و از زبان شخصیت (مادر) با کنشی حاتم‌بخشی (تعویض لحاف)، داستان را به فرجام نیک رسانده است (۶) و آیا...

برای این نوع پایان‌بندی، ذهن مخاطب را با ارائه یک راه‌حل ساده و یک بعدی، از تلاش و تعمق در مضامین مطرح شده در جای‌جای داستان باز می‌دارد. از نویسنده‌ای که با تخیلی قوی، دیدی تیزبین و نکته‌سنج، داستانی این چنین می‌پروراند، انتظار جز این است.

#### منابع

- ۱- سید حسینی، رضا: مکتب‌های ادبی، ج اول، انتشارات نگاه، سال ۱۳۷۶، ص ۲۷۷، نقل به معنی.
- ۲- حسن‌زاده، فرهاد: سار و پیله، مجموعه داستان، انتشارات سروش، ۱۳۷۷، ص ۷.
- ۳- همان، ص ۹.
- ۴- همان، ص ۱۰.
- ۵- محمدی، محمدهادی: روش‌شناسی، انتشارات سروش، ۷۸، ص ۷-۶-۱۱۵، نقل به معنی.
- ۶- قورستو، ادوارد مورگان: جنبه‌های روانی، ترجمه ابراهیم یونسی، نگاه ۶۶، ص ۲-۱۰۱، نقل به معنی.